



عالم عالم و مبد نور و طغمت  
 که ایرانیان آنرا خدی و امفان  
 میدانند و اصل آن در زبان

اور مزون  
 اصل آن اور مرد و  
 نور محمدی مبد خیرت و نسا  
 و خوب است و چه ایرزان در  
 حکم او میند  
 (دراوش) نورا  
 یعنی ستاره مشرقی چه را و  
 و اینکه اورا ژو پیر کونید معنی در  
 و تابش  
 (مشاسپندت)  
 یعنی آنست که پیش و با پ  
 تبدیل آن است و بعضی مرا  
 هیند

(ایزدان) است  
 اصل آن ایرانیان مفردان  
 و آن نور محمدی است معنی او مرد  
 داران نام کوه البرز است و اصل  
 بارانوز بوده و در کتاب است که گویند  
 طبقه ایزدان آسمانی است که کوه آرا  
 دارند و بر او پند مینهند و چه  
 ترین در آنست که در صورت بر ایزدان  
 نور تابست یعنی و چون  
 بمن است که عقل اول و پیران است



بسم الله الرحمن الرحيم

که رشید را او به فرمانش  
 فرورنده و هانسید و  
 که بستند قربان ش جان  
 که دارند بر کوه باران  
 که بر برتر اندیش که کرد  
 که در کوه و آباد و پیران

سر نامه بر نام زروین  
 خداوند راوش و کیوان  
 و زوشیرین باد بر ایزدان  
 بهم مشاسپندت با زور و  
 و هو ما توان یک پیش و خرد  
 در کار یو بر اسروس

و چون در آنست که در صورت بر ایزدان نور تابست یعنی و چون بمن است که عقل اول و پیران است

سیدار می تاشه رید  
 فراواشی م شاسعد  
 بسی با نقرین با خوب وز  
 که ابر میانند اورار  
 اکو مانوان پیو سده  
 و کر زیری آن مانعین  
 و کر سا اورو آن بدکش  
 بهمان اندر میان ناپاک

که جانها از او یافت سید  
 که آخر شتابد سومی  
 ابر انگر و ایو پس  
 ز نور و فروغت جانیدی  
 که از زهر تنها کنان  
 که باشد پر آسوب می  
 که از و فریب است او  
 که جو رو پستم ماند از وی

سیدار می تاشه رید  
 فراواشی م شاسعد  
 بسی با نقرین با خوب وز  
 که ابر میانند اورار  
 اکو مانوان پیو سده  
 و کر زیری آن مانعین  
 و کر سا اورو آن بدکش  
 بهمان اندر میان ناپاک

درستایش و خورشوران باناک

که زردشت ازین نام پید  
 تو زردشت عقل رنخسته  
 چو خورشید کاوست سیرک

در و و فراوان ز بهوشید  
 اگر چه سلوانی بخوانی  
 شت و سیدر معنی آرزو

انگر و ایو سوما  
 یعنی سولای طلیعت یا تیری  
 که از آن یولای شو با خوا  
 د آن در مقابل آهور فرود  
 با فریدن حیوانات زهرناک  
 و به کاری مشغول است  
 تا نه هزار سال بعد از آن  
 او فرود غالب شد و کلمه انگر  
 سیاهی تیری است چون انگر  
 و توار و نکشت را بهین  
 ضد یارات یعنی طبایع  
 و ریوست چه اصل آن  
 ابر یوان ضد مور شاست

آن است  
 (اکو مانوان)  
 همان کینه منوست که ضد  
 باشد یعنی ماده کناه و به  
 زیری نام سه  
 و ریوست که سبب از او است

سیدار می تاشه رید  
 فراواشی م شاسعد  
 بسی با نقرین با خوب وز  
 که ابر میانند اورار  
 اکو مانوان پیو سده  
 و کر زیری آن مانعین  
 و کر سا اورو آن بدکش  
 بهمان اندر میان ناپاک

که در کمانه یغی  
که در ششکان آهور مزو  
شش اند و دیوان گرو و ایس  
نیر شش لنگر اور مزوار  
ایروان لنگر انگر و مانیو  
اهرنیان غننه و کوه خط  
زردان کبستی را خراست کوه  
ولی هیولانی کبستی کرده کانیان  
استعد و خرابی تمامه شد  
که بر بوطه تعالی و انصاف  
اعتدال قضی پیدا این بود که  
سپاه نوز و ظلمت در برابر هم  
و داشت با حقیقت اصلی پیدا  
آید چه عدلی توح و ظلم مقابل  
و صلح نیسجه دو جگه و کله  
زشت زردوش زردوش  
زردوش زردوش زردوش  
همه اینها بدیدید کبستی  
و حرف اعراب فاعده زبان  
که ناموان می و در معنی این  
عقل نرن و بدین روشن و منور  
نیانکه آسوان بیان آمو خراس  
رودسته معنی بیان کاسیا  
بنوده بیان چشم بود عجبین  
اجتناب بر ناس

هم او است شو شکت پس و  
هم او است ایس و شرح  
به تنها گذر کرد بر آسپان  
بازی تو زرموش در پس  
خبر داده از تخم پیران  
بختا که ساوشیانی برین  
پیدا آورد راه یزدان  
بشمیر کبستی کبر دهمی  
نخستین فطرت سپین شما  
که همواره و خسور یزدانی

در احوال عصر تاریکی و اساطیر  
پرونده مردم باستان  
که از قوم پیشین بدو

در کمانه یغی  
در ششکان آهور مزو  
در دیوان گرو و ایس  
در نیر شش لنگر اور مزوار  
در ایروان لنگر انگر و مانیو  
در اهرنیان غننه و کوه خط  
در زردان کبستی را خراست کوه  
در ولی هیولانی کبستی کرده کانیان  
در استعد و خرابی تمامه شد  
در که بر بوطه تعالی و انصاف  
در اعتدال قضی پیدا این بود که  
در سپاه نوز و ظلمت در برابر هم  
در و داشت با حقیقت اصلی پیدا  
در آید چه عدلی توح و ظلم مقابل  
در و صلح نیسجه دو جگه و کله  
در زشت زردوش زردوش  
در زردوش زردوش زردوش  
در همه اینها بدیدید کبستی  
در و حرف اعراب فاعده زبان  
در که ناموان می و در معنی این  
در عقل نرن و بدین روشن و منور  
در نیانکه آسوان بیان آمو خراس  
در رودسته معنی بیان کاسیا  
در بنوده بیان چشم بود عجبین  
در اجتناب بر ناس

که آتش پیدا و رید از دو  
که آئین حکمت یکبستی نهاد  
بمیوی بگریه جا جا و دان  
که هر پس در خوانده یانیا  
هم از موسی و عیسی و دیگران  
یکی سازد آینه خویش و گن  
بپرد از از اهرمنی رو خاک  
که دین بی را پدید و  
بود استوار تری نامدا  
تفاوت اگر است خود اندکی

چنین گفت گاین که جوید  
 که احوال شین تاریکی است  
 تیره شب اندر توان آه  
 نه نوشته بوده است تاریکی  
 طریاودار و سپر آید  
 که هر کوی تاریخ شد ز شین  
 و یا خود نشانها و آثار  
 که هر چه از زمین آید اکنون  
 چنان چون درین عصر کاغذ  
 و یا رشتها قات و نام  
 و گرنه خرد درین آه

تاریکی اندر بنویسد  
 خرد را درین آه تاریکی است  
 ولیکن ناید پس این آه  
 که پس می بداند بنویسد  
 بگوید فسانه ترا پس  
 ز فسانه تاریخ ارد برو  
 ترا از سمانی کند کم و بیش  
 شود کجای کهن را  
 همه خشت و آثار کلدانیان  
 نماید تو را صورت و افعال  
 کس از راز پوشیده آگاه

چونتی از میان رشن تاریخ ایران

کویید  
 زمان سکندر تمام کتب  
 باب ششستاد با ش سو  
 لهذا تاریخ سلاطین کما از  
 میان رفت الا هر ما و ش  
 شرح و قانع حال زمان  
 خود را نوشته و بعضی  
 برایش میخوانند و پیا  
 اسپیلای خلفای اقام  
 اغلب کتابها از میان رفت  
 لهذا پسا میان تاریخ  
 سلاطین ایران اگر فرد  
 نامه خسروان میگوید از  
 سخنان افسانههای آ  
 روستانان گرفته  
 ثبت کرد

مر این از سر بسته گشت  
 ندامت پس آغاز مردم چه بود  
 چگونه ساز آمدن کینه  
 که بود آنکه در بیم بر سر نهاد  
 بویزه در ایران که یار گشت  
 که از گاه کلدانیان با عرب  
 یکی گاه خفا که باد ستم برد  
 و کر گاه اسکت در تاجم  
 سوم گاه اسلام گزینان  
 درین بر سه فترت که شد روی  
 و کر پاره دایستمانند  
 نه پیداست بنیان سرزمین

که گیتی چنان بود زور گشت  
 چگونه نمودند گشت و در بود  
 در آباد بودند یاد گشت  
 نداد پس از روزگارین  
 اسایر شان این وین گشت  
 سه نوبت بر پرورد علم و او  
 که آثار اجامیان را بود  
 که آن نامه با شتاب آجوب  
 بسی رفت بر مرز ایران  
 نماید از اثرهای ایران بجای  
 نوانی هم از باستانها  
 همه در هم و بر هم آمد



کسی کان فشانخا سوید  
 که فردوسی طوسی پاک زدن  
 نکرده است پنهان کنی  
 ولی حیف کشیده است  
 در آن نامانی که اولفته است  
 همان زمانهای سابق  
 نیاروده نام شان تمام

سنان ز سهند سوید  
 همه داد مردی و دانش  
 چه از پهلوانی چه باستان  
 بجز حسین اندر شب تاز  
 بسی سهو و تخریف از قضا  
 بسی کرده تلفتین از کوشش  
 بر تلب زیشان بر تمام

اشارات با شتابات مورخان ایران

کسی شاه پهلوان خوانده است  
 کسی کشوریرا کند شاه نام  
 کسی نام جنگی شده پهلوان  
 یکمیرا کند شاه سالی برآ

کسی عصر این ابدان مانده است  
 کسی شخص نامیده قوی نام  
 کسی گوید از دیو و از جادوان  
 پدر را بجای پسر نام

خانم  
 انقد یاد و زبر و توبی  
 دفر برزدکی در شمشیر  
 بودند شاهزاده و پهلوان  
 خوانده مسجین که از پادشاه  
 لیدار و مسزول منوعان  
 و اسپرم پادشاه اسپانیا  
 چنانچه ما شان پهلوان  
 خوانده و حال اینکه شاه  
 بمرست چون که بیخون  
 باشد پادشاه خوانده  
 طایفه افرازاب پادشاه  
 افرسیاب نام داشته  
 که پیوزرا که نام جنگ  
 سیاوش است نام شخصی  
 که مسجین که ارش که  
 اغریث باشد برین

چون شاهنشاهی  
 کعبه در یک صد سال نشسته  
 لهذا مجبور شده که در سلطنت  
 و فریزر و کی ارش صبری در کند  
 و ایشان در شمار شاهزادگان  
 با و زد پسین سلطنت یکجا  
 صد و پنجاه نوشته اند مجبور  
 که از سلاطین کمینسی که دو  
 کاوش نام در میان ایشان بود  
 ذکر می شود و چون لهر با  
 صد و بیست سال پادشاه داه  
 مجبور است که زیر شاهزادگان  
 محسوب شود چون کشتاب در  
 اسفندیار پادشاه شمرده  
 که بگوید اسفندیار پادشاهی نیافت  
 و حال اینکه خود شمرده بود  
 شاه ایران خطاب کرده بود  
 چو اسفندیاری که قصور  
 نویسد سخی ام او زنگین

دریغ که تاریخ در آن زمان  
 هم اما رسیده نبود  
 باحوال قومی بند و پسر  
 ز اتور و ارباب و لیب  
 ز یونان و مصر و قوم  
 ازین و سروده سخن باشنا  
 زمانهای شاهان در هم است  
 چو سال شاهی کند کعبه  
 فریزر کا و بود شاه  
 چو کاوش فرمان آمد  
 چو لهر اسب شاهی گنده و  
 چو شتاب با شتی شهرها

چون بود در زیر بری  
 خطوط کهن بخواندی  
 نبودن هیچ کس پس از  
 ز آلام و از تهن از میاید  
 نبود اکی زود پستان  
 بکیر نموده بد کیر فاس  
 خنهای تاریخ بس مه  
 کس از تون و ارش نیامد  
 تا بید از و سره از  
 ز کمینان از مار و  
 بویان سفارت نماید  
 ز شاهی شمرده اسفندیار

صدور تاریخ



در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

در میان کرم

شنبه چو که شایسته ای آید  
 چو رسم زید پالیان دراز  
 چو کرم شب از روشنخت  
 چو سیر و پس اند همی ندواست  
 چو ضحاک شاه استانی  
 فریدون چو شایسته پنج صد  
 چو اسپاسی است خاقان ترک  
 چو ایلا گوی شد ز تورستان  
 چو ایراک پور سردار بود  
 چو نورد سرد سرد شاهین  
 چو سکار شد نام مازندران  
 چو ملک دیاکوست و دغج

دویم اردو شیر سید بود  
 بهر چیک او خود بود در  
 شود زان ز پهلوی  
 سه و سال ز دشت بود  
 نیاید کله نیان در شاه  
 با بادیان سلطنت کنی  
 همان شیده در ز پلور بر  
 بود رو و کارن یکی پهلوان  
 شهنشاه و تور و اروان  
 بود شهر سنوی نام حسن  
 همان کسار آن و اندران  
 ز کر پیوز آرد دغجی

اسم شریفی است  
 که در شش ماه از آن بود  
 و سکار گاه او سپاس  
 در کوه پاران  
 در شش ماه گاهی آنجا  
 و قلمی از مازندران  
 که سام نریان آنجا  
 و گاه در جانی کلمه سرحد  
 و ایران پیدا کند که  
 در آنجا مجوس بود آنچه  
 آید این بیان شهر غار  
 تحت زمین آنجا  
 صغیرت که آنجا  
 استباه کرده اند چون  
 بیطرفان تو زیاده  
 آنجا بهوران زمین  
 داده اند و حجب  
 در قصه شرف میگوید

همان بیاید  
 در سرحد افغان

دیرین  
معنی آدم بی زین عرب  
و این قلعه است آریه  
در میان آریه میان

( الان )  
در شامه آن پستک  
بقارن و نسته ولی همان  
مملکت آلام است که بر کما  
رودگان اتفاق افتاده

پشتک  
نام اقوام پستی که در آنجا  
واجب با اقوام آریه پیش  
جنگ بودند از آنجه در  
شامه گوید نام پسته  
بوده

( چون )  
اقوام ترکست که چون  
بدشان مشورت می شد هرگز  
از بیون پیش

که از این تخت برآزید  
چو سیوز که نام سیاوش بود  
فروود لاه و جوانی بود

چو ارمیسینه گشت سرتیور  
از آریه شهنش چنگ آریه بود  
ز روی زره پهلوانی بود

که او خود بود جاودانی  
که گوید شهنش نامم در  
که بودند با میدیان چنگ

که پسران یسه است و پسته  
الامان بجز ملک آلام است  
که روی نامار باشد چنگ

که بودی قراخان توران  
که آگه نبودی از پسته  
که پیدا شد آن از راهی

که گارگانی است بون  
از سیکونه باشد غلطها  
که از ندرین عصر فرخنده

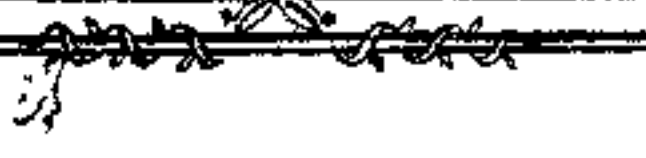
که اند تا رخ پشیدیان

در نفع است کام و زاریان

سبب نظم کتاب

که این از سر پسته بر کشا

مرا گفت سوز فرخنده را



لئولت که امکان کفایت  
 بیان که تیغ و سلم بر کشته  
 فغانی بر افسانه پادشاهین  
 ز تاریخ یونان کلدان و روم  
 خراز اورغی نامه شاهان  
 بهر کار یاری نیام تو را  
 مراد او از اینگونه خندان  
 دل من این گفتند عالم شد  
 چو یکسال بود درین کار رخ  
 اگر چه بنظم بند و تشریح  
 بقلندم از شرط سحری عظیم  
 به میزوی زردان پرویز کر

بتاریخ دامن سرو کار  
 بتاریخ پیشین و تسلیم در کشتی  
 نویسی یکی نامه را این  
 ز آثار ویران آباد بوم  
 که ماند بکستی ز مایادگار  
 بهی و پستی بر فراغ تو را  
 که شد جان من سر لبت بر آ  
 روانم پر از شرم و آرزو شد  
 بپایان شد این نام بردار کج  
 که چون شایسته نگه داشت  
 که پیدا نماید صحیح استقیم  
 یکی کج از اوستم بر کهر

(آری)

یعنی آتش و آفتاب

بمعنی بسیار وقت شرقی  
باین اسم موسوم شده است  
اصلاً ایشان اریان نام بودند  
که میان سخون و چون باشد  
و بانگاه و یک در نزدیک پنجاب  
که اریان زب می گفتند و از  
نیز آری میگویند و بری نرا  
این دو مشتق است و طوا  
آری و قبیله بوده اند از  
از ادیان اند زمین های  
پارس بر آجامیان چ

نام بزرگ خایفه آبادیان بود  
که بزبان کلدانی بت و نماز  
یافت میخواند و در شرق  
بذو نسبت بند و کوند  
ازین قوم در عالم دیده و طوا  
باز و چرخین از آفتاب  
و از ادیان اسپانین میگفته  
و های ملت ارامنه است  
کردان بر طوا بفرستاد  
پیشینه و جزئی اریان

فر از او دیدم بسزوب  
نیاورد که ششم یک سخن  
بامیدش نامه باستان

ز زور استوار از پهل  
ز آثار انیک و خط کهن  
چو آمد بن این کهن دستان

در بیان ملت اریانا

که ایران از آمان بود با و گاه  
از ان پنج فرخند دارد و  
بسیج و بخوارزم با آریان  
بصحرای حسیون و مرو و

خوشا قوم اریان سیکوتیا  
همه در من اند کسان ها  
پرستیدن به و خو کارسان  
بدی کاران قوم بزرگ

سپاه آبادیان

که آباد کردید از ایشان  
که کلدانی آبت بودین  
جز آبا و چرخین بنیم گاه

تک گاه آبادیان کرنین  
بود یافت با و فرخ نهاد  
هم کنون از قوم فرخنده

که خط از جود است  
از خنجرین  
چون از او دار  
باز و چرخین  
باز و چرخین



در روز سارنگین  
 در روز ششمنگین  
 در روز سارنگین  
 در روز ششمنگین  
 در روز سارنگین  
 در روز ششمنگین

بر جیس  
 راهب عیالی که گو  
 فرورد گویند در تاریخ خاک گوید  
 ایرمیان قبل از ایریم پسر کبیر  
 بوده زروشت نام که در پنج  
 پادشاه بود و او درین روز  
 در میان بنوا و ازین طرف کلمه  
 رواج آید و بسیاری از آثار آید  
 بدین گویده بودند آمده بعضی  
 قطعات کلمه استبان را فخر گوید  
 یکی از ایشان که در لاهور بود  
 احوال سلطنت داشت و بعضی  
 اسم بغت ترکی یعنی خمیر حرب  
 و دیگری که در ناخوب و شیا  
 شمس نیز از نامان بوده و همچنین  
 ترکی است یعنی آس چون آب  
 اردشت گرفته اسم ساخت او را  
 و چون بگفتند  
 و درین ترکی نیست که زروشت  
 او پس است زیرا که کهن نیست  
 چنان چه بر زبان گواری آمده  
 و شهرت نام او در میان کلدانیان  
 و آنوریان گو  
 باشند

همان مورخ شاه از و شید  
 تو ای خاک ایران غیر سر  
 که او درین بر پس آن با  
 از و فریبی یافت وی زین  
 از و ماند آئین و جشن  
 همان نامه آسانی از و  
 پدیدار کرده ره بسد  
 چه خوش گفت پر ویرشاه  
 که ما ز دین کهن ننگ  
 هم راه و ادست و آئین

که بد نام آن شاه ار پان  
 خاک آنکه اندرتو بد زرد  
 بختی است حکمت از این  
 که او بود بهوشنگ با دین  
 پدیدار از و گشت تشکله  
 که موبد هسی اندر نزد او  
 مراعات کرده حق رسد  
 چو با قیصر روم رود کیمیا  
 بختی به از دین بهوشنگ  
 نظر کردن اندر شمار سپهر

### سئال و سئیدون

خوشا وقت شاه فریدون کرد  
 که کلدانیان از ایران سپهر



در کمال کرامت

د سلو تور  
همان شکران تو را بر پای  
حکمداران تو را نه

د کارن  
رود کمران است که اورانام  
پهلوانی کمان کرده

د کرسب  
د طایع جنگ شاهزادگان  
زمان فقرت است

د سیرکن  
یا کوزکنت همان سیرنگ است که  
یکی از سلاطین بهستان بود  
اولاد جمشید

د زور  
جان زان رست در بیدل  
میباشد

د سب  
در شاهنامه گوید نام پدر زین  
شاه با سیرنگ است نامش

د کرسب  
موسی چون که شاه او را سب کرد  
برای آنکه

در کمال کرامت  
د سلو تور  
همان شکران تو را بر پای  
حکمداران تو را نه  
د کارن  
رود کمران است که اورانام  
پهلوانی کمان کرده  
د کرسب  
د طایع جنگ شاهزادگان  
زمان فقرت است  
د سیرکن  
یا کوزکنت همان سیرنگ است که  
یکی از سلاطین بهستان بود  
اولاد جمشید  
د زور  
جان زان رست در بیدل  
میباشد  
د سب  
در شاهنامه گوید نام پدر زین  
شاه با سیرنگ است نامش  
د کرسب  
موسی چون که شاه او را سب کرد  
برای آنکه

گر پرس مگر نام آن جنگ

که اغریش خواند هر دو

### احوال سلو تور و عصر پهلوانی

اگر چه پس از آن روزمان  
که امروز خواندشان سلو تور  
ولی پهلوانان آن

شکران و اتور از نسیم  
برای آن تخی باختند می  
چو کرسب نیزم چو سب

همان جان و امن سلین  
چو رستم که او شد سردار  
زوارن شد مرز و کشور

و کز زال و عرب لشکر  
لقب کرد و پستان را پستان  
چو سیرنگ پستان پستان

همان ز که او را خست  
چو تاسب کوزاب را  
چو سیرنگ کوزاب را

بهمه سپه پستان خست  
چو سیرنگ پستان خست  
چو سیرنگ پستان خست

چو سیرنگ کوزاب را  
چو سیرنگ کوزاب را  
چو سیرنگ کوزاب را

بجا داند از چو سیرنگ  
همان سبم پستان

همان سبم پستان



در تمام  
 زبان  
 در تمام  
 زبان  
 در تمام  
 زبان  
 در تمام  
 زبان  
 در تمام  
 زبان

سر ز بمانون فرخ توک  
 چون کوزر کاوه کدورنگ  
 همان خیم بابا کش بی نام  
 چنین پهلوانان با فروز  
 در ایام قدرت لیران  
 کهی ز مباتوریان ساختند  
 کرا از زبان در می غیب تا  
 چون همچون که او را بگاشتند  
 همان شیده کا قوام شیشا  
 بایران سستی تا آنکه  
 دلیران ایران درین دیو  
 که در ششده ان سرگرد

شما ساسانیان از سید نزل  
 چون کرم که جهم هم از نخل  
 در ایام نورانی راهزرو  
 که بر چرخ گردون در ساسان  
 بروی کشتی رانان  
 کهی بس از بیان تا  
 فرار از آن خوانده غراب  
 مران بود در این سینه  
 بقوم فرار از آن همیاید  
 همه مردم آمد از ایشان  
 ز هر سو بگردان در زنده  
 که گاه بی بی شایان

(خوم بدین)  
 او نیز یکی از پهلوانان لام  
 و در شاهنامه او را به نام  
 عابد از نژاد ساسانیان  
 (فراسیا)  
 اقوام فرار از آن حیوان  
 که آنرا با سازت کفشد  
 (چین)  
 همان همچون است که با قوام  
 سون غیب است  
 (شیده)  
 قوم پستی است که بزنان کلدانی  
 نسبت داعوات ابراشیطان  
 کرده اند  
 (دگریان)  
 شاهزاده که در کرمان بود از قوام  
 و افراسیاب بسیار از آن  
 و اقوام ترک کرده است

ارضا سب در کتب کلاسیک  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

( در کتب کلاسیک )  
کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

سیرا پس از وی شد ز خود	چو کربک کاشد بنده دایا
که خواندش امروز سیر و سیر	بجنگید بانا مور را سیر
که بندوش خوانده از او	بار که شیا بد کر این نبرد
که سیر و پس را بود مقم پر	بجان اکها ماشش نمود
بالا میان بود فرمان	ز باطل تبحی ناخت می نمود

گوشا سینه  
گوید ابواب پسته با قریب  
کرد معلوم است که همین است  
بوده والا کربک سیر و سیر  
مکرده است

( اکها ماش )

بعضی غیر معلوم و بین است  
یعنی کسی که ماشش کچی کبری  
ندشته نام اکین کعبه  
و انقدی است و لغت  
تن مخصوص با این سلسله بود  
چنانکه کعبه گوید جهان  
سیوشش نم از تحم کبان  
روین تم و این لقب است  
مانند سینه

( جند کوش )

محل قافای قوم ابدا می گویند  
و آنجا را از کوشتیا نیز گویند  
نه ایساک

سلامه مدی پادشاهی کعبه

چنین بجاه گوی تراود	ور اخوانه و انا کر کعبه
که از با پس کرده می نام	بالبسر ز کوه اندر را نام
پسای قوم مدی کرده کرد	بر آورد از شهر نیویه کرد
بنه ریس کا و بود با بن	بهر کار از با پس از بهما
ز معلوبی خصم داد سخن	ازیرا که بودی پستاره
چو از کار نیویه پروا	یکی سلطنت از مدی سا

در ابراهیم  
در اسحاق  
در یونس  
در یونس  
در یونس  
در یونس  
در یونس  
در یونس  
در یونس  
در یونس  
در یونس

( در ابراهیم )  
نام آذربایجان است

د مدیس  
نام حکمران بل که از اساطیر است  
و اعیان ازین هم استحقاق یافته  
زیرا که بفضالت و تدبیر که

معروف بود

( کاتبان )

نام قدیم جهان است و بعد از  
مقتول است چون بنای شهر  
فسوب تصادف است کاتبان  
گفته یعنی کجا دان که با دانا  
و بعضی بنای آن از نسبت میر  
زن میویس است

( قلیان )

جهان نومان پادشاه است  
که آذربایجان را در سوره

گرفتند هر یک ه این  
دگر کرد فرزند پادشاه  
چهارم با او شد شکر  
ششم بود نجیب که  
گرفته شد کشور می  
نخروایح با داین ن این

پس شاه ارپا پس ش  
یکی زان میان بود  
دیگر که شکش ز زمین  
بیچم کر زم آن یل شیر  
از ایران بر گوشه یکی  
ز آذربایجان تا کابل

### زمان شهرت می

در ایران آتوریان بیدر  
ز اولاد دلیس مایل خدا  
یکیتی آوردند کاش  
گرفته شد ملک و خوب  
که او بود در شهر سوز

دگر باره بر خاست  
در آتوریا پادشاه  
که خواند بخت النصر  
باشند نو در شاه  
قلیان گور باشند

کتابخانه

(دیوس)  
 همان خوشنوعی ز دست که در شش  
 او را شده نوذران از سرداران  
 ایران خج انده و حال آنکه همه  
 وطنه با دشمنی ابد و نسبت  
 میدهند

دیزبیر  
 همان وری است که بعضی از  
 تبرجین او را عین طراد  
 دانستند

دو یا کو  
 همان نخست که در شش است  
 دستی بود خستگر سوز را  
 آنجا آوردند و آوزند نوس  
 کاوش را از بنی کره شش  
 از او پیدا آمد ولی در تواریخ  
 یونان غنیو سید و بالو  
 کوچکی درین بود که  
 نویسنده یونان

میداد

پادشاهی یوس

پس آنکه معان بجهن حسند  
 شد نوذران کشتن بی نام  
 باید بخت می بر شست  
 بر آستان کاویانی در  
 همه بر جا کرده بد پرخ  
 که روشن روان بود بیدار بود  
 بیاورد از بیج اشکه  
 ز شهر دیا کو یکی دخت خوا  
 پیدا آمد از وی سنیر نیر  
 بگاہ می شد یکی شاه نو  
 خوشا گاه فرخ میوس نیک  
 یکی شاه بر تخت نشاند  
 بر دیوتد اماش خواند و یوس  
 شعی بود او داد و نشست  
 ابا کوس و پیلان و زرنیه  
 چو زرن و و چین و هم لاجورد  
 بد او و بدانش سر او را بود  
 نگذاشت این و شش  
 چو کار بزرگی او گشت  
 که خواند فرا و پس مهر او  
 کمانم که او سپاهش کو  
 که با شش فرخی همی آکران

# پادشاهی فربرز

خاک آن فربرز شاه جهان  
 همه حکایران و شاد  
 ز مصر و فلسطین و امان  
 کینا لادن آن مرد باهوشند  
 یا توریاده چند یو بزرگ  
 فربرز حکید با شاه تور  
 که هارشد اندران کارزار  
 کردی ز راه نام آن جنگ شد  
 به سبب نه جوشن به تنغ و سلج  
 همانا که کرد پیوستن هم

که بارشش بد او بد کیم سر  
 به جامی بر اینست امان  
 ز پستاده شد پدید با کین  
 که فرد و شیش خوانده پولاد  
 پلیدی سکی جاد و بی سره کین  
 بنر عیب کرد و چو پرست  
 سرش ابجیله بریدند  
 که برونی هر سوز جهان نکند  
 بودی همی جبهه فنون  
 که پند شدندش دلیری عتود

# پادشاهی کیارش

(کردی نوره)

یعنی جنگ بی زور که فرد  
 اورا چنان سپا و سگان

میکنند

رکریوز

نام جنگ سیاوش در سن  
 اورا برادر افراسیاب و

سیاوش پنداشتند

سپرد بر او را یکی نامد آ  
 کمر خنود کی از شش بر نامو  
 بهشت نامه خود سپرد و  
 سپرد تو پس این کی در  
 بدست فریزر سپرد و  
 همه ساله نخت نو پوز با  
 همان نام ارشش کند یاد  
 سیاک ارشش آشا به با جا  
 فرد بست برین کوس را  
 ابا هفت کرد از سران  
 بجانی کج نام آن بود  
 در آورد که ماخت چن سل

دلیرو شیدا رو بچکر کرد  
 که بعد از فسیه بر زد جو  
 شیر بر زد تو پس با جا  
 ابا کوس و سپیلان در  
 که آمد پس در اسرار وار  
 همه روز کار تو نور و  
 خود این نام جبر بر شان بود  
 که نیستوی اگر دیکر خراب  
 بخت آن آینه تو بر کوس  
 که ناپو پول اسپر ایشان  
 بدواند ران کج خانی  
 مرا بجای اگر و با خاک

دکترش  
 در سا به نامه یکو پسر  
 کعبه دست و از پا  
 او ذکر می کند ولی این  
 کی خسارش سپرد  
 است

دراغی بود و نماند  
 در شاهنامه  
 در شاهنامه  
 در شاهنامه  
 در شاهنامه

(۳۳)

بمانا که الگو پس سر کوبش نوندست غیونده را این	که بروی همی آه و فوسپش بود پولاسر بود پس هم چنین
--	---

حکایت بالیات در لید

چو از کار نینویه پردا ابا الیا و آن شه سارو بشنامه او او میخواست بساری شده ساردی پهین زرم بگذشت ساری در انامی او و بگرفت بدان نامه فردوسی پاکت شب بیدگی ابر برسد ساری چو در یاری فارست کفتی	بلیدی کشت نید کیر سیا گرفتند راه نبرد و سستیر سپدار ما ز ندران فرزند بمان و د ایرماغ و آب زره که بیدین شت چیر در کزرا سینه کشت رخسار روز ز دیووز ما ز ندران کج و بیا جهان کشت چون می کتی همه روشناس کشت نینا
---	--

پایسم  
 جهان نابو پولاسر حکایت  
 باین است  
 نوند  
 در شاهنامه گوید نام شک  
 گاه افرا سپیاب است و حنی  
 غیونجا سینه و کیر نتواند  
 اولاد  
 در شاهنامه او را از نینویه  
 ما ز ندران او نینویه نگا و سما  
 او را پادشاه ساخت و  
 بمان آلیات یاد شاه لید  
 است که  
 حکومت آنجا باقیست  
 در ساری از سی  
 نام شهر ما ز ندران است فرد  
 او را بسا بسوس پخت لید  
 در هر

(دیو سعید)

کتابه از مردم سارزین است  
که از بابل می رسیده بود

(مردین خون)  
عادت آن زمان بود آنکه  
صلح ابدی که در شام می بود  
خون دیو سعید را بشکافند  
و کسریانش نمودند باینا  
شده

(کرازه)

بمان کرده پس پشاید  
پسران است که از جمله  
شاهین سیر و پسته

(اروین)

نام استیاج یا سپه  
سیر و پسته نامی سیر و  
عظم است بواسطه آنکه  
طبع جسم او را برین نام

موسومند

(غریب)

سینه شد جهان چشما گشت	یکی خمیسه در بر سر از دو دو
سینه گشت پیش یوسف	چو کاوش شد از جهان با
که از جادو و نیلایه پنداشتند	سپه از دو و سوزوی بر کا
ابراشتی باز چستند را	دو شاه سرافراز با و استکا
بر ایران نقره و دشتا کجا	ولی تا بایر مانع از لید
که بر تیان کسی جاکت نارد	از آن پس به بستند می در
فرزیدند از خون هم سردوان	رگ خون کشادند از بازوان
دو پور سر و سر از با او	گرفتند دخت و شاه کزین
که خواندش کرا و پسته دو	کرازه بدی پور اولاد
که تزد و با آرام و سرش	سکان از او پور از اس
که از بابل نه تو بگرفت باج	بیلور زبان نام او استیاج
بجان سپدان مهر خوانند	چو بر بچه لونی نام را اندید



مردخت اولاد پدارنوا  
 خوشاکاه کی ارشش نامو  
 در ایام این شاه باویدو  
 که چرخ تخت آمد آن سینه  
 که فردوسی از اسپر اید  
 چو ترکان گرفتند کوشن  
 نه کاموس ماند و خاقان

که اریا پیش غم آمد مردو  
 که او بود مر اردو پار اید  
 شکست اندر آمد تبرکان  
 بهیما لیا شد برهنه از کوه  
 بکوه سجاون پستاید همی  
 چو کرک اندر آمد میان  
 نه چکشش کردن این

(ارنواز)  
 نام خترایات زن اردو پایت  
 در سامنته که کوید خواهر  
 زن ضحی که بود محل شتابه از  
 اردو هست که بر اسپدان ضحی  
 هر دو طلاق میشد

(اردها)  
 نام اسپتیا یا اسپدان اسپرکان  
 نیای سرد سپل اعظم است بوا  
 اردو صبح جسد در این نام  
 سوپوم داشته

پادشاهی اردو

ولی اردو پوران شهرما  
 در آن عصر صیری ایستینان  
 براموازو برپارین پادشاه  
 در اردو پاد تهر خویش

بسی بود اسپتله و نابکا  
 که کاوس پیش غم اندندی یکیا  
 بیازر کرد او اندران  
 که او بد جها بنجومی همین

(بجالیان)  
 نام کوهی است در سرحد ترکستان  
 واقعا پستان و بند که کی آختر  
 جنگ با تانابدا نچاپناه گرفت  
 شایسته اندنجا ابانام کوه سجا  
 یاد میکند

که اندامه خوانند و را آن	مر آن تخت را بر امیر نام
در پیدایش کجیرو	
پدیدار شد خسرو سنجیت	از آن باور خسروانی در
که می کی شادی چو شیر زمان	که سیر و من اندیش می پیمان
همینجوست از مادرش زان	بدانکه که سیر و من فرزندمان
که مرزید اندیش استخوان	یکی خواب باخوش پیداستان
بپرد از زمین طغیانی وی	بهر پاک دستور خود گفت
یکی تازه اندیش افکند	چو بسید بهر پاک از این سخن
مر آن کودکی شیر بره	بچو کان شرکاو بدی
بپرورد آن کودکی امر	ساکو که بدخت جوانی
ببرج شهی شد یکی ماه نو	در انام سرود خورداد
غمی شد شهنشاه ایران	چو بدشت یخچد کاتبی

سیر و من (خسرو خوش و خوش و خوش)  
خوش و خوش و خوش و خوش  
همه نام کجیرو است  
(خورداد)  
نام او سیر و من است و زان  
شایسته  
(بهر پاک)  
م وزیر استیاج است که سیر و من  
در استراب یونان صنعتی  
و سالیان  
(مهروداد)  
تایان استیاج است که سیر و من  
بفرزندی گرفت  
زیساکو  
م نون محمد و او است که  
تاریخی سیر و من



بعنوان کلکشت بر شد جو  
 پنه کودکان امیران ش  
 بچوگان کوی اندر آورده  
 ولیکن آن نام داران  
 چو بر کوی چوگان کار کرد  
 ز چوگان کوی شد پاید  
 بسد ان یکی مرد چو نان  
 جوانی که بدزاده اسپتام  
 همی برتری جت از ان خود  
 بر آشت ازین کار و آمد  
 پیش پدر شد سخن سپار کرد  
 که امروز در پیش چند سوار

ابا چند تن از سران گروه  
 که بهره بدندان در آن دو  
 بر آشت یک شد تا  
 فرونی همی جت سیر و  
 چنان شد که با ما یاد کرد  
 کسی این شکستی بیستی  
 کسیر چنان روی با نمود  
 همان خورشاه بود شرم  
 ولیکن بچوگان در پیش خود  
 مر این خم را از دلیری خود  
 ز سیر و پس کار روی  
 شبانزاده مر مر را کرد

د اسپتام  
 یعنی اسب نهم باشد مانند قتم  
 نام و ناماد اسپتاج پسران را  
 که سیر و پس خرد بود که اسپتام  
 داشت گرفت و اسپسوی  
 اسب بانوست

برآشت از او اسپتام  
 سبازاده را خواست بزرگ  
 همی گفت هر کس این است  
 شاه ز دیدن او شد اندر  
 در انجمن بکا و پس کرد  
 بخت آنکه میدید سیروس را  
 پرونده شد اردا می کرد  
 بیاید بر شاه پس هر دو  
 پادشاه شد شاه ازین  
 بفرمود تا پور بر پاک را  
 بکشند و بر یازد خندان  
 ز کا و پس شرمند شاه پادشاه

بخت این سخن با سبزی  
 کوی دید مانند دزد و کرم  
 و یا کرد و کپیرونین  
 کسین اکم زنده پیل است  
 که دانا و شه بود و با پی  
 مانند بخر شاه کا و ک  
 که همیشه بر کز زاده  
 همه در اسپستان بر سر کرد  
 ز ختم اندر آورد و چون بود  
 زیر خرمه بند چالاک را  
 نهانی بیابش خندانند را  
 بدو داد سیروس را که کرد

و کرباره سیر و پس آمدن  
 سوی ما پس با هم شنید  
 یکی از سخن کرد اسپندان  
 نو ندی فرستاد از یزد  
 که لشکر بیارای بر سار  
 بزرگان شاه می انخواست

ز چنگ با لشکر از و  
 ولی بود بر پاک سر سپید  
 همی بر شمر و از بد اسپندان  
 نبرد یک سیر و من کاوش  
 بکام تو با شد همی روزگار  
 سر تخت و دیم ارا

شاهنشاهی سیر و پس اعظم

چو نامد سیر و پس فرزند  
 بیست حلقه کرد از و چهار  
 نیار با پستری در جای  
 کی ارش که پنا مو خا  
 گرفت انخی و خرمستام

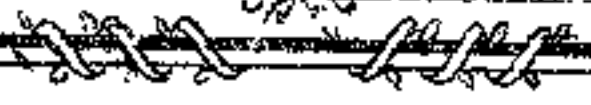
سیاهی کی البستان  
 سپاه مدی ز اور و  
 شب و ز اور و امید  
 هر کار جسته امان  
 که تواند خود سپید

(اسپندان)  
 نام اسپند است و سخن آن  
 انست تقنین

(اسپند)  
 نام دختر سپتام و دختر زاده اسپندان  
 که سیر و پس از بی گرفت و در شانشان  
 گوید کثیر کی بود ز اور و اسپندان  
 بیرون از برای کجند آورده

ز کی ارش

همان کی اخبار اسپندان  
 که در شنامه ز اور و اسپندان  
 و نام اسپند است حال سیر و پس  
 که از سپه و ران او



فتوحات کجسر و در لیب و یونان و بابل و مشرق زمین

سوی سید یار اند کجسر

گذرد او ده بودی بسره حد

و نیکین تا بسید باشیدا

پس آنکه مر او را به نخبشیدا

گرازه بدان نامدار گزینا

که اسپر مشغ اند افشا کوا

بهر مال بسپرد و زاید گرفت

که بر شکر خاصه بدسترو

که هر چه سلوانی کی رخ گشود

چو نجت النصر کردن دیکم

باشندان حطلی سر بر بند

چو از کار مدید بر داشت

که حکمی گرازه بس بدستگما

سپاسش فرمودن و از صد

گرفتا شد زنده در زبکا

بجسته بدی شاه همشین

از آنجا با سپر آورد

همه ملک یونان بر سر گرفت

نبوده است پیران و حیدر

ببابل یکی جنگ فرج نمود

بیودان که بودندی آنجا

ز فرحیان شهر بار طیبند

دگرانه است  
چنان که در پیش پادشاه  
که در شیر و بس تحت ساود  
همی بسید

اسپهرم  
نام پادشاه اسپارتن

پیران لیه

دوره در لیب بعضی خاص خالص است  
و این نام سپاه جاودانی و خاص  
خاصه است که در زمان سیروس پادشاه  
وزیر استیلاج سردار ایشان بود

در بخ

بمعنی نرجبت چون یازده دروازه  
بابل اکیخسرو یازده سردار سپه  
این جنگ را یازده نوح کشند

و او ان سیح و ابرم در  
 و اگر باره در سوخت ایست  
 بهر آتش اندر ساید پرو  
 و او انیاں نبی شدیو  
 پس از فتح شه دین پ  
 بندگان را داری مانی  
 و ز انجا بسوی جماعت  
 بلزید از سلیش مند پ  
 کجا سالیان اندر آمد  
 نیاسو و از رزم و کار و  
 و اگر باره استنک ایران

به بیت المقدس فرستاد  
 روان بکان خود ساید  
 همش نام خوانده است  
 که بخت النصر کرده است  
 سوی خاوران اندکیر  
 که شور تیغ و رابر سحر  
 همی اندان شاه شکن  
 ز نهش تریسد تو زبان  
 که سیر و سید رسوی شرق  
 کی خشکای بر آمد بر  
 که آنجا خرامد سوی مصر و

ذکر سوس  
 نام سیروش است که در توران  
 بسیار می پستاید و در امیر  
 خوانده و گوید ز طرف است  
 باطل آمد بزرگ سیروشی زمان  
 نیای خود خویش را نبی و نو  
 می شمرد از کمان فروشی و ادب  
 در نهاد آن پادشاه کوزیو

این بخت  
 سال مغرب و پس شرق بخت  
 سالی است که در شمس میگوید  
 رشم بر تخت امر اسباب  
 و فحلی بدید آید

برداشتن سیروس دل از جهان گوشه کزیدن

سروین بست آن نامه  
 پراوافت یک خوره ایرد  
 از آن برودی کاروان و  
 ز بند و پستان با ناورم  
 مراکت فرمان تختی  
 شوم شین دین ازار  
 که این تاج و تخت کنی کبد  
 بداند شد و کین ابرمی  
 نیایش کنان فت دل  
 دل از تحت شاهسی گرفت  
 بد و نیمه کرد آن نامه  
 دگر بر نه کرد و الا نراد

بسیج اندک و نوبها  
 غمی شد ز سکار و سیراز بد  
 پرامد شید مایه رجان شاه  
 بهی گفت بر جای باد بوم  
 که رقم خبرودی شاه شسته  
 کنون باق آید که من اجمو  
 روانم بر آنجانی بجان بد  
 مباد که آرد روانم  
 بپوشید پس جانم نو سپید  
 ز ایوان بجای پریش بر  
 همه کشور خوشین سر سیر  
 یکی نیمه کاوش کی ابد

(دخوه)  
 بعضی نور و فروغ ضعیفی است  
 در شرح بمبایل نوریه شرح سردار  
 ز کوراست و انخوره لفظ قبلی  
 و بی نور سطح من ذرات اندک  
 تجلی علی لعلت ابرو سلطان  
 با کیا نخوره کا تجلی علی الکتاب  
 کجی خیره

(برته)  
 همان برتیا سپر سپر است که  
 شاهنامه او را سرداری از ایران  
 فرض نموده و میگوید که در کوهستان  
 بود زیرا که در کوه منزل داشت  
 در همان کوه او را کشند چنانکه  
 در شاهنامه گوید پلوانانی که بر  
 سپر سپر افتد و کوه و زیر بر  
 شاه شدند



همی کبھی صاحبی صاحبی  
 نیمخواست کس را بختی پادشاهی  
 که سر اسر کشور آرد بخت  
 همی زنده پنداشتندش عوام

لبو اندرانی است برین  
 از بودگاه پس مقرر سال  
 سنانی فرستاد و او را  
 سمر دیس خوانندی او را نام

کشتن دمو سیر و پس ا

تبه کشت بردست قوم  
 بکین سپرد بسی حکام  
 ازین و بخون و غش بود  
 یکی گوشه بگریده در  
 سوی کشور بچنگ کرا  
 همه با حق کرد چون خاک است  
 بخون اندر بکشد روشن

وزان وی سیر و پس  
 زنی کش تو نیز پس کشد ام  
 که شاهش آبرو که گشت بود  
 چو بشیدگان شاه و آلا  
 سپه کرد و درین بخوا  
 برید آن سر شاه یزدن  
 یکی کشت بناد پر خون بر

(تو نیز پس)

که آثار است که سیر او را سیر و پس  
 در جگت کشت و او در زمان آن  
 سیر و پس او در جگت معنی آن  
 این است و در شاهنامه او را  
 بخواند و جلا و سباوش میداد

دروغ اندوز آریه و قمارها  
 او شنید همان بیرون است  
 نام حضرت زبیر فرعون اول  
 که ز راه دریا برای کاوش آورد  
 اندر رود که همان عروسی  
 برب رود آب شنید  
 در فوعل  
 همان فرعون مصر است که اصل  
 فووه باشد  
 (امایس)  
 ام فرعون مصر که سود پند  
 کاوش فرساد  
 (ذکر شاورن)  
 م سردار در قهوه که کاوش آورد  
 از سود آن آورد  
 (امایس)  
 م خدای میانی بنی مصران که آنرا  
 غازی می گویند و آن کاوش  
 بود

و مورش هبت سارم آه  
 همان که کرسی در این جانب بود  
 همان زلمه جانب کاوش  
 مگر کشتن شاه از آرد بود  
 نوشت آن شهر بارگرن  
 سیاهش عزت این نبوده است  
 که پنداشتنش لیرتی غم  
 از روز لهر است شد تاریخ  
 که از نغمه امین لیر زاده  
 که از آتیه تانت آهنگ پند  
 که از آتیه تانت آهنگ پند

**شاهنشاهی کیکاووس**

همان گاه کاوش کی بود  
 مگر بود سودابه دخت خدیجه  
 امایس مصر عوان مصری  
 همان که شاوران در  
 از و گاه فرعونیان کشت  
 یکی خنجر بلون بر کشید  
 اجگر کاوش امایس ابرورد  
 که برفت سودان مصر  
 ز دریاش بد زنی تانه  
 فووهل همی خواند شش  
 که با شاه سمره بودی  
 همه مصرایش شد زید  
 که برفت سودان مصر  
 ز دریاش بد زنی تانه  
 فووهل همی خواند شش  
 که با شاه سمره بودی  
 همه مصرایش شد زید

که نو عاشق اندر قصه  
بمان قصه کورفت بهمان  
بویکو بندیشی اعازین

شب در بودید پیش  
برایرد بسیارید تیر و کجا  
بدانی که بود خرابین لیا

خریج ککاتا و مردن کاوس

بکابی که از مصر آمد  
زار کاوشش خاست از او  
جما ترا کنی مستیر ز نوم  
بر او انجمن گشت سر و سپا  
که پیچیده به سر زین  
خریج ز او در گشت کشت  
ککاتا بکاه می بست  
چو اکاه بی آمد کاوس کی

منعی نامور بود با سب نام  
که من به نام شاه پسر  
سردیس می پور کهنه  
ستونیده بودند مردم  
نیاوردی از او در  
که خواند می پر کسب  
گرفته کی که ز زرین  
بجوید خوش بین

در کاوش (ارکاوش)  
نام کویستانی که بر نه در آنجا  
داشت و در همانجا او را کشتند  
و ککاتا از همانجا خروج کرد

در ککاتا  
نام معنی بود که به معنی بار بار  
بر خاست و جنود بدن جابجا  
باش

دپر کرب  
نام وزیر کاوس است که اصل  
آن فرخ ز او باشد چه اسب پر  
معنی ز او پستگاه است

سنا که راسب اندر افتاد خواب  
 سپهر فرو رفت و آواز آن  
 بسکام مردن چند کشت  
 بجان سیاهش باخته ام  
 دروغت کفزار او سر

ایمی تخت اسب اری کار  
 همان کاشکوش بودیم بد  
 بانامه اران ایران سپاس  
 که من تو پریشانی کشته ام  
 گمانی ما که شی بد که

در خانه است  
 فرد و کاوش برودند گورا  
 که باستان قه تیر خند انداخت  
 وان تیر خون آلود شد و خراب  
 آده خود او را کجاست

شاهنشاهی سفندیار

زیده است کستی خوی کویا  
 که خود سینه من تمام سره  
 که او پورا در سامنا را چه  
 که مانده سامم هم هم است  
 که او زاده با کما شاست  
 بدود او سیر و من دخت کزین

خوشا گاه فرخ دل سفندیار  
 که خوانند او را شده دار یوش  
 بهمانا که و ساسب او شپرد  
 بهم سامنا پورا را مایم  
 پس یارمه پور چسپا پس  
 بجای که خشت پستین

روستا سپاس  
 ممدار سفندیار است که کتاب  
 شد و اور پنج یاد بار تو استرا  
 پسرش شاه شده و در سامنا  
 بلوید که کتابش با سفندیار  
 خطوط بیستون اریاوش کوی من پسر  
 میو ارشامی کما نشی هم و باز کوی  
 رمین و سپاس بودید و سپاس ارشام  
 در ارشام اریا ممدار ارشام  
 را او کما شاست و باز در قهره و کوی  
 بیجیب مارا کما شاست کوی نیکه در  
 که خلویت نشی هم و آنکه از نسله  
 بود پادشاهان بودید

ز با بل همی ناخت تا نینوا  
 چو آمد نبرد یک او آگهی  
 کجا ناسته تحت همان  
 ز با بل باید چو یک نده سل  
 یکی حرم را بر شید از سر  
 چو او دست بر روی مبروگان  
 با پنج تن میر با فسنه  
 که سگام کلکت در مابدا  
 کرا شیده اسب است نخت  
 نخت اسب شیده در یو  
 پیاده شدند آن برکان همه  
 از از رودش نام سپید

جاندار و سپروز و زنا و  
 که گاه همی رشتان ته  
 رکا و پس پخته مانده جهان  
 خروشید بر سان در با می نسل  
 تو گفتی که خورشید بر زرد شعاع  
 ز رستی پس از تیرا در بی کمان  
 یکی بر رخسار دند پیمان آید  
 ابرشت اسپان بازی او  
 سر نخت شایست او را  
 بزوشیده از فرخ سر و  
 بخوانند او را شهنشاه همه  
 که اسپند شد یاران شهر را

(اسبند)  
 نام کلی است موکل بر سپان سوسا  
 خیمه را نیز گویند معنی ترکیبی آن است  
 نده است یعنی موکل و تعلق با سب چون  
 این اقبال در ایوش از اقبال است  
 آمد او را اسپند یار گفتند یعنی عز  
 اسب بدشش مری نموده و اسب  
 اسفند یار در اسپند معراض ضربان  
 چنانکه انوری گوید تاکه بر نطق  
 در بازی است رخ بهرام در اسب  
 یار اسپند و فردوسی گوید بی پیغمبر  
 اسب اسپند

(پشون)  
م برادر سفند یار که بیرون  
بنام خود ساخت

(دیکت)  
ایف سارت و سارت  
اقوام تاراپ

(ارکوشیا)  
م فلک پنجاب و شیر و قلمتی  
بند یابند که سرتاپ نشینی از  
ایران بود

(اورونوس)  
الی لیدی که در ساسانی  
ار جاسب خواند

از و فرتهی یافت گاه  
بهر کار دستور و یاور بد  
بر آورده اوست بحد چون  
چو بر بکسلوانی سخن باند

چو آمد برادر مک شاسته  
پشون که گستر برادر بد  
همان طاق و پستانه و بسوی  
بصحیف ماس چنین خواند

جمله های اریوش و قوجات او

پراشوب شدی ز کتبی انکنا  
رنگ کشور او ای جویا  
ز ایکت و هو از و ایر  
هم از دید پارس سبر  
سید بود اکت چون بود  
در خشان شدن نام چون  
که او بود ار جاسب شاه

در ایام این شاه و الایا  
چو شد پادشاهی بنیاده  
ز یونان از بابل و سید  
ز مصر و از هو از و از با  
زار کوشیا تالب زده  
بهر جنگ پیروز شد شاه  
اورونوس اکت سید

در میان کاتبان و نویسندگان  
 در میان کاتبان و نویسندگان  
 در میان کاتبان و نویسندگان

همان سرخس که از بود و  
 بسیار که خواندشان بدش  
 بمصر اندران کشت کاش  
 میان تبه کردار کوشش  
 بنشیند در سپهر پانجم  
 که آورد با کردش از شما  
 کاریده آن پیکران آینه  
 بجای که رفت او بکدو بنا  
 نخستین بکنند از او سپید  
 زن پور سرفش بدو میک  
 کتایون کر نام بکدو دنیا  
 زنی فر فرخ فرغند از

ز جانش آورد در او  
 همه روز روشن نمودنش  
 که کابینه خواند در آینه  
 گرفت آن کتایون کوشش  
 همه دستهای ایام خود  
 ایستادند از آوردیه  
 برنجیر شان بسته همچون  
 شد بکنند نامور یا  
 چو ماورش خسار دوزخ  
 که یونانیان ابد این چنین  
 که گوید لیشنه نام کیا  
 که اسکنند آید از او و کا

دار کوشش  
 که جان بر تنهای از منی است که در  
 خروج نمود  
 کتایون  
 در شاننامه گوید نام ما از سفند ما بد  
 قیصر است که پس خود کتایون است  
 ولی این معنی صحت ندارد زیرا که کتایون  
 داریوش است و نه وقت قیصری بود  
 بلکه کتایون اسمی است که افانیس  
 آورد و قصر روم کجای که زند و کلام  
 داریوش که در میان قتل آنکه در دنیا  
 آتین شده جدا بکنند کبیر و جو و آمد  
 زیرا که اهل یونان او سپهسالار  
 وقت موافق قانون بگور عادت  
 چنین بود که اگر جوان شهید و دلاور  
 میدادند از او به افانیس پوزن خوش  
 میکردند که شاهانه سپهسالار می  
 به سپهسالار و ارباب در خلق  
 همین است

فسانهای ارب و شهاب  
جزین غیت شسته بهم سبها

شاهنشاهی زیر بزرگ و فرین او بیونان

بهم از دخت سیر و سوس خور  
بمانا که او بود و سنزیر  
پراشوب کردند روی بمانا  
ز سر سوی کرد اندر اید  
ز ابهار و از بابل دار فو  
ز انجسار و از لاد و الید  
ز افلاق و بغداد و بلغار و  
تراکی و کوشید و طید و  
زارکو و کالیدن و نیروک  
قریمان و تار و سیاه

پس از وی ز کس پس کور  
بگامه می اندر آمد  
در ابا موی بازو بنیا  
یکی لکرتش است شاه  
ز سودان از مصر و نایون  
قینسی و تازی و آریسنیه  
رلیس و اسپون و دورین کور  
ز برکانی و عرب و سوب  
ز پانسفیلی و کالیدن و سوس  
کشانی و سخی و سلاب و

در غور پامی تخت سودا را بخاز  
طریق با زه چوکس (لازم) طایفه  
لیس (نام طایفه از لکرستان  
اسپون) مکت مغرزه اسپون  
دورین (نام مکت دلوپس) مکت  
افلاق بغداد (از مکت مغرزه)  
سوس (برکانی) اطراف دریا  
غور (غرجه) کرجستان است  
تراکی (روم اعلی و بلغارستان  
نوشید) چرا که مغرجه  
پامفیلی (از مکت اناطولی)  
کالین (از اسپای صغیرا  
سوسوک) دس و تلبیس است  
رکوک (از لیدیت) کالیدن  
ز سواحل دریای سیاه (نیروک)  
نیرا سواحل دریای سیاه

ربان (قریم و سواحل)



ز افغان لاپهين کرد و جو  
 زنج و خراسان از مودت  
 ز کردان بعباد و مردان  
 ز قلمی و پونت و کرد و شیا  
 می کرد که دین سپاه بزرگ  
 جدا گانه بودی سلاح سپاه  
 یکراکله از بند برب  
 و کرد خود پولاد و آهن جبار  
 یکی پوست پوشید جای  
 یکراکله خود از چوب گسست  
 یکی کرده از پشم و بیه  
 پراز حلقه گزنی می در کشش

هم از زابل و سیستان  
 اباترو پیکان تمار اشکان  
 پیش سپه با بجا نمایی  
 ز موی ز خجابت و استیا  
 ز در سپهدار کرد و سرن  
 و کرد که خفتان در کرد و سرن  
 هم از خیزران با تکیست  
 هم از پیشش میر جابیه  
 کلاهش چو تن کوه دره  
 همان ره پشت تاسی بدست  
 ز چرم بز زرد و رومی  
 دو پیکانه بد تیر در پیشش

کیملی  
 آینه و طر سبیس  
 ۳۳

سیردوت سا

لنگر ز بر باد که میکند که هر تومی با  
 سلاح مخصوص خود بخت آمده بود  
 بنده دشمن حکی زاده کرد و بنویس  
 ده دستبندی حکی را هزار و چهار صد  
 از تعزایات سیردوت معلوم شود  
 که بسر که استن کلاه است در تن  
 ایران معلول بود و چنانکه سر ستم  
 با کله دیو سپید و بریان چون  
 عکار نه همچنین یک طایفه از قشون  
 سواره ایران با کهنه و حمار بر می کردند

در یونین

همان ایرانی پس سپردار پوش  
 سردار بگری در برت که در جنگ  
 مالا این گشته شد و در شاننامه  
 ام دیونیر در تعداد اشخاصی که  
 در بر مردم همدگر میکنند و در  
 بن نیز میگوید شهنشاه دیونیر نام  
 نواح اورا تورانیان میخواستند  
 یو با نیر گرفت (در کتب نام)  
 بی از سرداران بر برت این  
 نوح ز دست که در شاننامه گوید  
 ز بر در روم بود او را کشتاب  
 فرض بوده پدر او اسپاتی پس  
 پهنده شاید ز ریب نیر او بود  
 فی بود پادشاه موصل بجز سیاه  
 نده شکی بی در جنگ بگری  
 رود می از او ظهور رسید  
 مان دیونیس نام او در برت  
 نشانه او را بر سفید فرغش کرد  
 ز کین همان جبرجی است نداد  
 سردار نیر نمود

بدرستی کی مستدانی در  
 نمانده سپر که بار  
 یکی بسته کرد و بگو  
 ز پیدان جنگ و از نیر  
 همان قوم ساکا که  
 سپه در در یادی ریون  
 بجنگی سپه بدی نو  
 همان دلوش افر کار  
 بریکونه آن شاه آفرین  
 بشنامه گوید که فرخ ز  
 ولی لکری کشن همراه  
 همان از فرخ را در کتیا

ز سانش بدی کن تیر و سانس  
 پیکینه جوشن بکبار  
 و کر بر سر چو اور  
 صف راسته از پی کار  
 همه ما خدایان پی  
 و کر پر کز نب و کر ار  
 چو کز کین مهر از دیر  
 سپه در برت شکر جا  
 دمان فت نامر ز یونان  
 از ایران دم اندران  
 که بر قیصر آرد مکر و  
 که چندی بو هم اندران

سپه در برت

سپه در برت

پر کز سب غیر از فرزاد  
 بهمان خشت کوزد بداری  
 زدی که در کمر در سان  
 اگر چه در آن ارو کیره  
 ولی ملک آینه کیر سوخت  
 بجنگی که خواند نامش  
 دلیران اسپر که کرد  
 همه خاک یونان تبارج  
 همه مردم آتش بنده  
 دو شراب بناد انجا  
 سر پرده شاه شنج  
 بمصر اندران کشت

که در کھپدوی سب آوید  
 از او داستان سب آوید  
 بیونان آمد سان  
 بدریا در آن کشته  
 بیونان کی آتشی بر فرو  
 ز لاسا دو مان کشت  
 با تینه بگرید جای  
 که هر که او را زرب  
 بزهار رفتند ز می  
 یکی مهرش و کرا تیا  
 ز مشرق مغرب کشیدی  
 بابل لیر کنار کنت

در تمام  
 نام یکی از سرداران ایران  
 سردار معروف ایران  
 و همین ایجت باشد  
 (نوشته) همان بیدار  
 پسر و اریوش است که سر می  
 در سوشن نام بود  
 مکابیر پسر پسر یعنی  
 در اریوش برکت  
 و اصل او در برست  
 فتح ابل او شد  
 چون وقت طیان  
 نمود زریز و من  
 ز دو آب اجاب  
 ضرب شمشیر  
 میگوید خشت  
 (نوشته)  
 شبه جزیره یونان  
 پای تخت انجاست

در شاهنامه اوراجکی از توران  
 پنداشته ولی همین جنگ با پوزانجا  
 پادشاه اسپارتم (اسپتر) همان است  
 لاسا دو مان قطعه از نو نامستان است  
 که بهمن و تجاعت معروف بود در آنجا  
 بهمان آریانیک مصریت که طغیان  
 نمود بدست زریک شید  
 زخا زنگ (بمعنی والی است در ایران  
 اروپا کور ز کوبیند  
 زرنوش) شامانی در سوش که  
 بیدار پس یعنی آذکوش نام بود و گفته  
 آن سرای آکشف نموده  
 روشنی) نام ملکه زن برین معنی است  
 اسپتر یعنی ساره زهره نام در  
 زاده مردخای یهودی که اکنون در  
 همان فون است  
 (موبان)  
 همان نام است که اورا وزیر  
 پنداشته

بشادی را شش همی از  
 کوی کا بان اما باز و نو  
 روزانجا که سوی ایران  
 لسی با پستخ و کای

شمار از برده کی زری و قصه اسپتر مردغان

ز شاهان فرزند و اورا  
 بیار است حبشی جو خرم بها  
 کشیدند سیلانی آنجا سرک  
 بهمان در آن جشن آن و کجا  
 یکی مایر و بر کردید از هیود  
 که اسپتر خوانند شکر  
 بهما بخوی موبان دستور بود  
 همی خواست کشیدن دین  
 ز نیروی آن بانوی خورزا  
 که بدست تراش از بویست  
 که هرگز نیند چسبو و زکا  
 ز سپهر بخوانند خور و و بر کن  
 ز بانوی و شتی بر بنجید شاه  
 سپس بانوی بانوش نمود  
 بدی مرد خاشاکس اوردید  
 هم از مرد خاشاکس بخورد  
 که او بود چون کن و سیاه  
 سرخوش از او موبان

بسیار است حبشی جو خرم بها

منی سخن از کسان

از اوشتایران سراسری  
 بی خوابی بد نام او  
 بهمراهی نام و راز و دان  
 توانه همی گفت با اردوان  
 برفتند و او را بکشند  
 دروغ آن بسزده زریار

که شد از زرم پوشی  
 که از شاه جانشند هیچ  
 بکشند مرشاه را سردوان  
 که دارا بکشند قزنج  
 بکین خواهی نامور شهید  
 همان شاهنوردی که کشته

شاهنشاهی اردشیر در از دست ملقب بهمین

پس از وی نام دار اردشیر  
 نشاندش توانه بگاه  
 بزاور سپیدی مکر و  
 همان بهمین پور سفتی  
 از و بود کشتاب مترسار

که ارما کسر سیس خواند  
 می یافتی چون مه حر  
 بماسی کراینده شست  
 که گوید شبنام بود  
 سنج اندران بود به

(توانه) سکنند  
 همان اردوانست که زریار  
 بهمین اجنت تسایند پدرش  
 بکین کاشتی (دارا) نام پسر  
 زریارست که بعقابت اردوان  
 بهمین اورا بکشت

(ارما کسر سیس) یعنی اردشیر در  
 دست  
 کشتاب که یونانیان بهشتاب  
 گویند نام پدر دارا پوش نام پسر  
 زریار که در باخر حکومت داشت

آخر اردشیر اورا  
 کشت

(اردوان)

کشته زریار پور زنده بهمین  
 و آخر بهمین اورا بکشت پدر  
 کی بود کاشتی

در تاسنامه اورا چکی از توران  
 پنداشته ولی بین جک با پوزانیا  
 پادشاه اسپارته (اسپرت) همان  
 لاسا و مان قصبه از یونانستان  
 که بهتر شناخت معروف بود از آنکه  
 همان ارمایک مصریت که طغیان  
 نمود بدست زریز کشته  
 (خانک) یعنی والی است در یونان  
 ارو پاکور ز کوشید  
 (زر نوش) سارسانی در سوش که  
 بیدار پس یعنی آذر نوش نام بود  
 آن سرای اشکفت نموده  
 (دوشتی) نام ملکه زن ایریمیشی  
 اسپتر یعنی ساره زهره نام بود  
 زاده مردخای بودی که اکنون  
 سدان فون است  
 (هومان)  
 همان با آن است که اورا از زریز  
 پنداشته

وز انجا که سوی ایران کشید  
 دسترخ دکای بسویش  
 بساوی را شس همی از  
 گوی کا با آن با بازویش

شمار از بزرگی زریز و قصه اسپتر مردخا

ز سا مان خرون بود او را  
 بسیار است حسنی جو خرم بها  
 کشید بسلانی انجا سرک  
 همانا در آن جشن است کما  
 یکی مهر و بر کردید از هیوه  
 که اسپتر خواند نامش  
 جمانجوی مومان که دستور بود  
 همی خواست کشتن مودین  
 زریز وی آن بانوی خور را  
 بدی مردخای شس او پر  
 هم از مردخا سخت بجز بود  
 که او بود چون کن و سار  
 سرخوش او از مژده

که هر که بگوید پس و در کا  
 زریز بخواند مذخور و بزرگ  
 ز بانوی دوشتی بر بخید  
 پس بانوی بانوش نمود  
 بدی مردخای شس او پر  
 هم از مردخا سخت بجز بود  
 که او بود چون کن و سار  
 سرخوش او از مژده

منه  
 از کجای  
 از کجای

از

از اوشت ایران سراسری  
 بی خوابید نام او  
 بهمراهی نام در اردوان  
 تواند همی گفت با اردوان  
 برفتند و او را بکشند  
 دروغ آن بسزده زریا

که شد از زوزم بود شکی  
 که از شاه جانشند بهیجا  
 بکشند مر شاه را اردوان  
 که دارا بکشند فرزند  
 بکین خواهی نامور شد  
 بهمان شاهند که کشته شد

شاهشاهی اردو شیراز دست طعنه بهمن

پس از وی نام دار اردوان  
 نشاندش تواند بگاه  
 بزاور سپیدی مکر دست  
 بهمان بهمن پور سفتید  
 از و بود شتاب مترسار

که از تاکسیریس خوانند  
 همی تاقی چون مه حره  
 بهامی کراینده شدت  
 که گوید شبنا مه بودین  
 سنج اندران بود بهم

(تواند) کشته  
 بهمان اردوانست که زریا  
 بهمن اجخت تسایند پدر شکی  
 بکین کاشتی (دارا) نام پسر  
 زریاست که سعادت اردوان  
 بهمن از او کشت  
 (از تاکسیریس) یعنی اردو شیراز  
 دست  
 از شتاب که یونانیان بهستان  
 گویند نام پدر دارا یوش و نام  
 زریا که در باخر حکومت داشت  
 آخر اردو شیراز  
 کشت  
 (اردوان)  
 کشنده زریا و پورزند بهمن  
 و آخر بهمن از او کشت پدر  
 کی بود شستی

سر انجام سپرد شد اردو	بسی جنگها کردند و پیکر
که گشت اسباب ایار بودند	همه بیست و نه اسیر گشت
که انباز دیدش سخن بود	همان اردو را نیز پدید
که شد کار ایران شاهی	چو یونانیان رسیدند
هم از فرشتان ایران بگاست	در ایران همه جنگ و آشوب گشت
همه کس ایونی سپردند	سپاهی در برابر او گزیدند
پدر طمسیا و پس با دستبرد	سپه دارشان بود کیمون
بر ایرانیان کار بستند	بدریا و خشکی بسی جنگ کرد
بشمیر ایرانیان دیر	ولی عاقبت گشته شد در
ایاروس عظمت گشت	وزان رومی در مصر شوی گشت
که با اهل یونان سازد	برین کار ز شاه رانی گشت
یونان یونانیان سازد	چو از کار مصر او سپردند

دیونیس  
 ستر است یونان در سوال  
 بحر خیزه و جزایر آنگاهست یونان  
 جمع یونانی است

دکیمون  
 نام پسر طمسیا و پس سردار یونان  
 که آخر به ستایرانان گشته

دیناویس  
 پدر کیمون است که پس بس فتح  
 با او تون گشت در جنگ جزیره  
 گشته شد

ایاروس  
 نام فرعون مصر که بر اردو سپرد  
 باغی شد



فرستاد کن ادرین  
 بدان تا همه مصر ویران کند  
 بوی گشته شد آن گو شیر  
 چه سردار گشته ایران پادشاه  
 نام او پشان کرد بگرفت  
 زمرک بر او خبر یافت  
 که آماده کردند پیکارشان  
 نام او پس گاد بد بصر اندرون  
 ز یونانیان هم سپید پادشاه  
 سرانجام پیروز گشت اید  
 ایسران بست مغاویز بود  
 بهی اوشان مرده ریا

بهر کار تا بنده انیسر را  
 کتنام پشکان و شیران کینه  
 دروغ آن سبده سوز  
 گرفتند در شهر منشی پناه  
 ولیکن ساریست آن از دست  
 بنوی بیار است دیگر چه  
 بتان معن ویر سوارشان  
 یکی لشکر آراست عدو  
 بیاری رسیدند دران کار  
 ایناروس و جنگ شد و  
 که باد نشس و رانی پر پیروز  
 بگای که آید بر شمشیر

راکن  
نام برادر همین

دشمنی

شهر پای تخت مصر قدم

دبتان

جان ار تا باز والی سید

بد بزرگ مرد او از ناما

مغاویز

جان مکنیز و اماد از تو

در از دست

ز یونانیان نیز گشته

سراصر از جنگ بر گشته

۴

برو آنهمه بندگان و سا  
بگشت و زاد می کجان دنیا

چو ز دستاه آمد ز راه  
ولی شاه آن بیدمان انرا

سرکشی کردن مکاران را بر دین

که دانا دانا شهر بود و با دین  
ابا شاه گو سرکشی کرد سا  
بفرجام بد بخت بد روز  
همان خواهر شهریارین  
بر دوش بر شاه با صد تان  
ولیکن نکردش در حکمدا  
بخرامه و خلوت کانتان  
بهمینجو است کار هم بدید  
بدل شاه کی کینده سر و

راستت چکی معنا دیز کرد  
بسام و فنیسی چو پرکتان  
بسی جگهان کرد و سپید  
امی تیس کشن بود بخت کربان  
مرانرا از ان سرکشی دست  
بخشید او را بجان شهریار  
همی بود با شاه کیتی ستان  
یکی روز شیری نخبه کانه  
منع اویر با نیره اش کشت

(فینیس)

نام مملکتی بود در مواعیل دریا  
نقید که اکنون صور و سپیدا  
و عکا و بیروت جای آن است  
تجارت و صناعت سرآمد و  
شد و بجز پانی از ایشان پیدا

(دامی تیس)

نام خواهر اراد شیر زن مکاران  
و اصل آن فرامیزان ایرانش شد  
و نام ماندانه مادر سیر و پسر امی  
بوده که اکنون فرامیز خوانند

این جهان قصه رفتن همین است  
نام اردو با کشتن او بر زمین  
که در کتاب همین نامه مذکور است